



پیغام عشق

قسمت پانصد و بیست و دوم





خلاصه شرح غزل ۵۳۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند

اگر در اثر فضاگشایی و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه آتش دل روشن شود، بر مؤمن و کافر، بر نقش‌های فکری، باورها، دردها و قضاوت‌های ذهنی آتش می‌زند. در این حالت هشیاری از نقش‌ها و فکرها آزاد شده، فضای درون گشوده می‌شود. مرغ معنا، ذات، هشیاری انسان شروع به پریدن می‌کند و زندگی، بی‌فرمی از درون خودش را نشان داده، به واسطه این فضای گشوده شده همه صورت‌های فکری، نقش‌ها و تصاویر ذهنی فرومی‌ریزند. سپس نقش‌ها به رقص درآمد و ما دیگر به آن‌ها نمی‌چسبیم و با حضور ناظر، ذهن و تصویر اتفاقات را می‌بینیم و متوجه می‌شویم که تقسیم جهان به خوب و بد و تقسیم انسان‌ها به مؤمن و کافر توهمی بیش نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود

آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

عالم ذهن، الگوها و ارزش‌های ما به هم می‌ریزد و من ذهنی دچار طوفان می‌شود، به عبارتی وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم آن پارک ذهنی و دید غلط همانیدگی‌ها در اثر طوفان شناسایی و خرد فضای گشوده شده از بین می‌رود و ما متوجه اشتباهات، رنجش‌ها و توقعات خود می‌شویم و دیگر روش‌های من ذهنی را ادامه نمی‌دهیم. گوهر همانیدگی‌ها و دردها در اثر شناسایی آب شده و از این آب، گوهر اصلی ما، هشیاری به تله افتاده آزاد شده، شروع به درخشیدن می‌کند و هرگاه مرکز ما عدم می‌شود، نور خدا را در جهان پخش کرده، به خود و همه باشندگان کمک می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

پیدا شود سرّ نهان، ویران شود نقش جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

وقتی عمیقاً شناسایی می‌کنیم که هشیاری هستیم و پس از آمدن به این جهان همانیده شده‌ایم و فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم؛ آن سرّ نهان، عدم، خدایی که در درون ماست و از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است آشکار شده و ما عملاً به ذات اصلی خود زنده می‌شویم و نقش جهان، من‌ذهنی که در اثر همانیدن به وجود آمده، متلاشی می‌گردد و ناگهان موجی از زندگی در دریای یکتایی درون به اندازه آسمان کبود بلند می‌شود یعنی درونمان بی‌نهایت باز شده و صورت‌های ذهنی اهمیت‌شان را ازدست می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی‌خود شود

جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

گاهی قلم کاغذ می‌شود یعنی وقتی فضای درون انسان گشوده می‌شود، قلم خداوند بر مرکز عدم می‌نویسد، چیزی به مرکز عدم شده انسان الهام می‌گردد و ذهن نمی‌تواند با آن هم‌هویت شود؛ در این حالت کاغذ بی‌خود شده، انسان مَنیتش را ازدست داده، به خدا زنده می‌شود و این جان زنده و فضای گشوده شده دشمنِ بافتِ دوبین و ذهن قضاوت‌گر می‌شود و هر لحظه من‌ذهنی را می‌کشد و اجازه نمی‌دهد با چیزی که خلق می‌کند همانیده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

هر جان که الهی شود، در خلوت شاهی شود

ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند



*کوثر: نهری در بهشت

هر جانی که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات از من ذهنی آزاد شده، خداگونه و از جنس خدا شود، در خلوت خدا رفته، با خدا یکی می‌شود. اگر جانی در من ذهنی مثل مار آسیب‌زننده باشد و به همه چیز ضرر بزند، با فضاگشایی و شناسایی تبدیل به ماهی شده، در دریای یکتایی شنا می‌کند. چنین جانی از خاک، از ذهن و غصه‌های آن مثل تنگ‌نظری، حساست، کمیابی بر کوثر، فراوانی و بی‌نهایت خدا می‌زند؛ در این حالت او به یک انسان فراوان‌اندیش و مفید تبدیل شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

*عنبر: ماده‌ای خوشبو

وقتی فضای درون گشوده شود، مرکز انسان عدم شده، دید غلط همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی کنار می‌رود. دیگر هشیاری از جنس جا، جسم و ذهن نبوده برحسب عدم می‌بیند؛ در این حالت هشیاری در لامکان روی ذات، اصل خود به عنوان انسان بی‌فرم بلند می‌شود. بعد از این با مرکز عدم اگر فکرش به هر سویی رود و هر عملی انجام دهد کار و نتیجه‌اش پُر از عطرِ مُشک و عنبر می‌شود، ساختارهای نیک انجام می‌دهد و فکر و عملش خوش‌بو و زیبا شده، بوی عشق، برکت و بی‌دردی می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند

خاک درش خاقان بُود، حلقه‌ی درش سنجر زند

*خاقان و سنجر: منظور پادشاهان است.



وقتی انسان وضعیتِ این لحظه را مهم نمی‌داند، فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاید، شادی بی‌سبب در او می‌جوشد و به فقر، کمبودها و نداری‌های من‌ذهنی‌اش توجه نمی‌کند، بلکه درویشی، ساده‌زیستی و قناعت را در پیش می‌گیرد؛ در این حالت بسیار خردمند بوده و خردش بر اختران، من‌های ذهنی پیشی می‌گیرد و خاقان و سنجر، پادشاهان، انسان‌هایی که من‌ذهنی، قدرتِ این جهانی دارند با تمام شکوه و جلال‌شان خاک درگاهش می‌شوند، حلقه در او را می‌زنند تا بتوانند از خرد و عشقش برخوردار شده، فضای درونشان را بگشایند و به زندگی زنده شوند. [همان‌طور که خرد مولانا و برنامه گنج حضور به ما کمک می‌کند تا از درون به خرد زندگی وصل شویم].

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بپهل، تا باز شمعت سرزند

*هیلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

وقتی انسان در اثر فضاگشایی به خدا زنده می‌شود، هر لحظه زندگی به صورت آفتاب در درونش شعله‌ور شده، به دلش ندا می‌دهد: «حال که این پیغام و خرد را گرفتی، شمعِ این سر و خرد را رها کن، با آن همانیده نشو تا دوباره شمعات روشن شده و فکری نو خلق شود.» [اگر شما در حال پیشرفت بوده، فضا را باز می‌کنید و پیغام برای شما می‌آید، اجازه ندهید من‌ذهنی از پیغام‌های زندگی سر درست کند و آن را عقل خودش بداند و به مردم بفروشد. هرکسی باید نوبه‌نو با فضاگشایی به خرد زندگی وصل شده، پیغام‌های زندگی را دریافت کند و با آن‌ها همانیده نشود].

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخمِ کان زرگر زند



ای انسان، تو با فضاگشایی به جانان، به خداوند خدمت می‌کنی، چرا سرت را به عنوان زندگی بلند نمی‌کنی و آن را زیر همانیدگی‌های پنهان می‌کنی؟ زندگی هر لحظه می‌خواهد خودش را از طریق تو بیان کند و به تو زر، برکات زندگی را ببخشد و این زر هر لحظه زیباتر می‌شود؛ چراکه زرگر زندگی به آن چکش می‌زند، نقش و نگار می‌اندازد و آن را زیبا و بالارزش می‌گرداند. به عبارت دیگر خداوند هر لحظه به همانیدگی‌های مرکزمان چکش می‌زند، ما درد هشیارانه می‌کشیم و زر هشیاری خالص در ما آزاد شده و ارزشمند می‌شویم. اما ما نباید با همانیده شدن با آن‌ها سر و عقل زندگی را ازدست بدهیم و با دید غلط همانیدگی‌ها ببینیم و خود را برتر از دیگران بدانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند

*باده‌ی ازل: عشق، شراب الهی

خداوندا، دل من از باده غیبی می‌خورد و این غزل را آرام آرام و به زیبایی می‌گفت و اگر در این لحظه من ساکت شده و با من ذهنی‌ام دخالت و قضاوت نکنم و با آنچه که می‌گویم همانیده نشوم و در اختیار تو باشم؛ غزلی زیباتر از این از زبانم جاری می‌شود و تو از طریق من ساختارهای زیبا و نیک می‌آفرینی.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۰ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت

عشق، شناسایی خود به عنوان خدا و زنده شدن به بی‌نهایت او، شعله‌ای است که اگر در مرکز ما با تسلیم و فضاگشایی روشن شود، به‌غیر از معشوقِ باقی یعنی خداوند زنده و جاوید، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان روانشناختی، زمان گذشته و آینده، را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود.

به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی فضاگشایی، زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها، کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوندست.

به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طربناکی، بی‌اهمیت و بی‌اثر کردن اتفاقات و زندگی نخواستن از آن‌ها، نسبت به من ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی عقل من ذهنی که می‌گوید من همه چیز را می‌دانم و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد؛ چراکه نمی‌شود با دانش من ذهنی و زندگی خواستن از وضعیت‌ها، با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان‌ها می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را هم چون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من ذهنی، رفتن به ذهن و ماندن در آن، سبب دانستن اتفاق این لحظه و شرطی شدگی‌های ذهن و زندگی خواستن از اتفاقات، نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده، کن فکان و یکی شدن با خدا نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی که در مرکزمان است با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره‌ی آن دل عطای مُبدلی‌ست

دادِ او را قابلیّت شرط نیست

*مُبدل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

*داد: عطا، بخشش

تنها چاره آن دلِ پر از همانیدگی و درد، بخشش خداوندی است که تبدیل‌کننده همه چیز است. بخشش او در این فضای گشوده‌شده است و منوط به داشتن استعداد و قابلیّت من‌ذهنی نیست. [اگر من‌ذهنی می‌گوید: شما انسان قابلی نیستید و لیاقت زنده‌شدن به خدا را ندارید به حرف‌هایش گوش ندهید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

بلکه شرطِ قابلیّت دادِ اوست

داد، لُبّ و قابلیّت هست پوست



*لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

بلکه شرطِ قابلیت نیز از عطا و بخشش اوست. یعنی قابلیت و استعداد را نیز خداوند از طریق تسلیم و فضاگشایی به ما می‌دهد. بخشش خداوند که از فضای گشوده‌شده می‌آید مانند مغز است و قابلیت، استعداد، و هر چیزی که من ذهنی می‌گوید مانند پوست است.

دیوان حافظ، غزل ۱۵۲

در ازل پرتو حُسن ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

این لحظه پرتو حسن و زیبایی خداوند در انسان با فضاگشایی تجلی کرد و آشکار شد. انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشود و صورت و وضعیت‌هایی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت دانست؛ بنابراین به عشق به خداوند زنده شد و عالمِ صورت‌ها و همانیدگی‌ها را به آتش کشید و سوزاند و بعد از آن هر فکر و عملش بوی خوش عشق، مشک و عنبر گرفت.

دیوان حافظ، غزل ۱۴۹

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

روزی من همچون اسکندر آن آینه صاف و بدون زنگِ همانیدگی مرکز را به دست می‌آورم و به صورت آسمان بی‌نهایت تبدیل به آینه و ترازویی می‌شوم که قدرت تشخیص و تمییز دارد؛ آن وقت می‌توانم با مرکز انسان‌ها ارتباط برقرار کرده و زندگی را در آن‌ها شناسایی و به ارتعاش درآورم. چه این آتش عشق در آن‌ها اثر کند و چه اثر نکند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر که دید الله را، اللهی است

هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

هر کسی که با تسلیم و فضاگشایی آتش عشق در درونش روشن شده، فضای درونش بی‌نهایت باز شود و خدا را ببیند، او فردی الهی و خداگونه است و هر کسی که از خشکی ذهن به دریای یکتایی رفته و دریا را ببیند، او ماهی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح

یونس محجوب از نور صبح

در این جا مولانا «دریا» را تمثیلی از دنیا و «ماهی» را تمثیلی از جسم و یونس را تمثیلی از روح به کار می‌برد و می‌گوید این جهان در مثل مانند دریا و تن، یعنی من ذهنی، مانند ماهی و روح مانند یونس است که به علت بودن در شکم ماهی، در ذهن همانیده، از دیدن نور صبح محروم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

گر گمشدگان روزگاریم

ره یافتگان کوی یاریم

اگرچه این لحظه در ذهن بوده و در آن چیزی که ذهن به صورت روزگار و وضعیت‌های بیرونی نشان می‌دهد گم شده‌ایم، ولی اگر با فضاگشایی و صبر از گم شدن در ذهن که موقتی بوده، رها شویم به کوی خدا راه یافته و کمکش را دریافت می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

گم گردد روزگار چون ما

گر آتش دل بر او گماریم

من ذهنی سبب شده ما در روزگار، چیزهای این جهانی و الگوهای ذهنی گم شویم. اما این من ذهنی بر اثر روشن شدن آتش دل ما، آتش عشق و یکی شدن با خدا گم می شود و از بین می رود. متوجه می شویم که همانیدگی ها و الگوهای ذهنی، که ما فکر می کردیم می توانند ما را هدایت کنند، توهمی هستند و نباید زندگی ما را کنترل و هدایت کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

نی سر ماند، نه عقل او را

گر ما سر فتنه را بخاریم

اگر ما سر فتنه عشق را بخاریم، یعنی دائماً فضا را باز کرده با زندگی یکی شده، به صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه کنیم و قدرت تشخیص، گرمای عشق و دید عدم را در خود زنده کنیم، دیگر سر و عقل من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی ها را عقل نمی دانیم و از آن ها زندگی و هدایت نمی خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

این مرگ که خلق لقمه ی اوست

یک لقمه کنیم و غم نداریم

این مرگ که همه انسان های من ذهنی لقمه او هستند و آن ها را می خورد، اگر فضا را باز کنیم و به خدا زنده شویم در این صورت خواهیم دید که هرگز مرگی در کار نیست، این ما هستیم که مرگ را یک لقمه می کنیم و از آن بیم و ترسی نداریم. درست است که من ذهنی و جسم ما تلاشی می شود ولی در اصل نمی میریم. برای درک بیشتر این امر باید



هشیاری ما روی پای خودش بایستد تا به اندازه کافی از آن آگاه شده و متوجه شویم این چیزی که ما آن را مرگ می‌نامیم توهّم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

تو غرقه‌ی وامِ این قمارِ

ما وام‌گزارِ این قماریم

*وام‌گزاردن: پرداختن وام و بدهی

ای انسان تو در کشمکش و مقاومت درمقابل پس‌دادن وام، یعنی همانیدگی‌ها به زندگی هستی و درد می‌کشی اما این کار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را داوطلبانه انجام نمی‌دهی ولی ما که مرکزمان را عدم کرده و به خدا زنده شده‌ایم هر لحظه با صبر و فضاگشایی همانیدگی‌ها، مال و جان من‌ذهنی را درمقابل بهشت فضای گشوده‌شده به خداوند فروخته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵

گر تو مُقام‌زاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوب خُتن

*مُقام‌زاده: فرزند قمارباز

*خُتن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

اگر تو قمارباززاده هستی، یعنی فرزند و از جنس خداوند بخشنده‌ای هستی که با هیچ چیز در این جهان همانیده نمی‌شود، چگونه در صرفه‌جویی و خساست افتاده‌ای و در بخشیدن یک همانیدگی صرفه‌گری می‌کنی و آن را داوطلبانه و به



انتخاب خودت نمی‌دهی و می‌گویی حیف است؟ مخصوصاً در راه زنده شدن به خدا و قائم به ذات شدن، این صرفه‌گری تو رسوایی و بسیار زشت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

جانی مانده‌ست رهنِ این وام

جان را بدهیم و برگزاریم

جان منِ ذهنی ما در رهن این وام همانیدگی است. اگر این جانِ ذهنی را بدهیم، وام را پرداخت کرده و به خداوند زنده می‌شویم؛ به عبارت دیگر هر لحظه می‌توانیم با شناسایی همانیدگی‌ها، دردها و ابزارهای ذهنی (مثل ملامت، خشم، الگوی دیده شدن، تمرکز روی دیگران) و انداختن آن‌ها نسبت به منِ ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

